جیران و زندگی او

دستغیب، عبدالعلی

«جیران، زن عشایری و چنته.» نوشته دکتر پرویز همایون‏پور (1383) کتاب زیبایی است. چاپ، حروف‏چینی، عکس و تصویرهای کتاب نفاست ویژه‏ای دارد و تفکر خواننده را برمی‏انگیزد. در غوغای زندگانی ماشینی امروز که زیبایی‏های طبیعی را کمتر می‏شود دید، این کتاب ما را به دیدار گوشه‏ای از تمدن سنتی ایران می‏برد و نیز از رسم‏ها و هنجارهای زیست عشایری سخن می‏گوید و در مرکز آن زندگانی، خانواده‏ای کوچک را وصف می‏کند که نماد آن رسم‏ها و هنجارها می‏تواند باشد.

نویسنده از کودکی به زندگانی و دستباف‏های عشایری آشنا و دلبسته می‏شود. رنگ تابناک و پشم جاندار دو قالیچه قشقایی و عرب ایلیاتی از میان قالیچه‏های مادر، پسند او می‏افتد و آنها را قالیچه شاه پریان می‏نامد، می‏بیند رنگ سرخ در قالیچه قشقایی می‏درخشد و قالیچه عرب ایلیاتی نرم و لطیف است. از نگاه او، چه سحرآمیز می‏آید این قالیچه‏ها! می‏رود به عالم خیال به سرزمین افسون و افسانه. او پس از آموزش‏های دانشگاهی نیز باز به سوی این دستباف‏های زیبا و لطیف می‏آید. عرصه جادویی نوعی زیست ساده و کهن او را مفتون می‏کند. جهات دلپذیر و دشواری‏های کوچ مدام عشایری از نظرگاه او بسیار تازه و درخور توجه است. می‏بینید که عشایر و ایلیات برای نگهداشت راه و رسم زیست ساده خود چه سماجتی دارند و از این‏رو از احتمال خاموش شدن اجاق عشایر نوعی غم و اندوه در دل احساس می‏کند.

چنته (چمتا) زیباترین و خصوصی‏ترین دستباف عشیره است. دختران ایل از کودکی قالی و گبه و چنته‏بافی را یاد می‏گیرند و به راستی چنته برای آنها اهمیت ویژه‏ای دارد. می‏کوشند در بافتن چنته مهارت یابند چرا که چنته مایه‏ای است برای زندگانی آینده، برای زمانی که به خانه بخت می‏روند و چنته‏هایی را که خود بافته‏اند همچون جهیزیه‏ای به خانه شوهر می‏برند. بهترین هدیه آنها چنته بی‏بی‏باف است و در این دستباف، هاله‏ای از روح و هستی زن عشیره‏ای به دیده می‏آید. البته نویسنده در پایان پیشگفتار می‏پذیرد که «هستی عشایری» نه چندان با چشم خرد بلکه با دیده عاطفه و احساس دیده است. تردیدی نیست که هستی انسان در کار، گفتار یا هنر او بازتاب می‏یابد و هنر و کار فرد عشیره‏ای نیز هستی او را نمایش می‏دهد. چنته از نظرگاه عاطفی جذابیت بسیار دارد. هم ساده است و هم بی‏پیرایه. و در آن نوعی معصومیت پاکدلانه به دیده می‏آید و نیز صفای وجودی بافنده که دریچه‏ای می‏گشاید به سوی خلوت و تنهایی بافنده آن. چنته رمز و راز جهان زن عشیره‏ای را بازمی‏تاباند و زیبایی پرجاذبه‏ای پدید می‏آورد.

نویسنده از انواع چنته‏ها سخن می‏گوید و توضیحاتی کافی درباره آنها عرضه می‏کند. در «لغت‏نامه دهخدا» هم آمده است: «چنته توشه دان درویشان عموماً از جنس قالی و قالیچه دوخته شده به شکل کیسه و اطراف آن چرم‏دوز است. قدس سره‏گاهی[ آن را به گردن می‏آویزند و خرده‏ریزها را درون آن می‏ریزند» (328/17) طرح و نقش و اسلوب بافتن چنته‏ها، متفاوت است و نیز ابعاد و اندازه‏های آن. نوع بی‏بی‏باف آن دارای کیفیت عالی است و معمولا برای جهیزه دختران بافته می‏شود. نوع نازل آن دخترباف است. انگیزه نویسنده برای کنجکاوی درباره ماهیت چنته و کوشش برای سنجش آن، دریافت زیبایی است. به نقش‏های دستباف که نگاه می‏کنی به واسطه دیدن رنگها و نقش‏ها و ترکیب‏های بدیع آن، دریچه تخیل گشوده می‏شود، یعنی راهی است برای نظاره هماهنگی رنگها و طرح‏ها و می‏شود عطر هزاران گل را در این نقش‏ها بویید، آنها در بیننده آرامش و شوق پدید می‏آورند. این دستباف‏ها از مواد طبیعی فراهم می‏آید. پشم‏ها را با عصاره روناس، پوست انار و گردو، برگ مو رنگ می‏کنند و از اینها چیز تازه‏ای می‏سازند. بی‏توجه به سود و زیان معمول. در واقع چنته از روی صفا و ساه‏دلی برای عزیزی، نامزدی، برادری، شوهری بافته می‏شود.

جیران یکی از زنان عشیره‏ای و در صف این چنته‏بافان است. روزگاری که دختر بود دل به جوان رشیدی به نام سهراب (تفنگچی خان) بست. سهراب هم او را خواست و او در روزهای بیقراری نامزدی چنته زیبایی برای زندگانی و شوی آینده‏اش بافت. بعد به خانه بخت رفت و سه بچه آورد و اکنون چهارمین بچه هم در راه است و جیران برای کودکش لالایی‏های زیبا می‏خواند، چنته می‏بافد، خانه‏داری می‏کند، شیر می‏دوشد و خوش است. از آینده هم غافل نیست. نگران اما امیدوار است. می‏داند چرخه زیست ایلی به روال کهن می‏گردد و ماجراها تکرار می‏شود. پسرها بزرگ می‏شوند و زن می‏گیرند و دختران می‏بالند و به خانه شوهر می‏روند. جنگهای ایلی هم هست اما رقص و پایکوبی و مراسم زفاف و شاهنامه‏خوانی نیز هست.

حیوان‏ها و ابزار و اشیاء ایلی مانند چادر،اسب، قالی، کاسه مسی یا سفالی و از این قبیل نزد عشایر هر یک معنای خاصی دارند که روح زندگانی آنها و طرز زیست ایشان را نشان می‏دهد. مرد ایلی به تفنگ علاقه بسیار دارد به طوری که همسرش را در «برنوقدس سره‏نوعی تفنگ[ محبوب» خود می‏داند. ارخلقی پاکیزه می‏پوشد و در کار و مراسم ایلی شرکت می‏جوید. سهراب نامزد جیران هم (پیش از ازدواج این دو) جامه‏ای زیبا می‏پوشد، جانانه چوب‏بازی می‏کند و سوار بر اسب به هوا تیر می‏اندازد. او همیشه «برنو»ی بردوش دارد و بر اسب عربی که خان به او بخشیده است می‏شود. در واقع مرد ایلی شیفته تفنگ، اسب سواری و شکار است و دختران ایلی هم بیشتر عاشق جوانانی می‏شوند که ماهرانه اسب می‏تازند و با استادی تیر می‏اندازند.

زندگانی ایلی، وضع خاص خود را دارد. نظامی است با انسجام و هماهنگ. در این جا کار است و همبستگی جمعی و مسوولیت مشترک. همه از درد و شادی یکدیگر باخبرند و اگر کسی دچار مشکل شود، دیگران به یاریش می‏شتابند. بقاء ایل وابسته تلاش گروه است بویژه در رویارویی با خطرها و در زمان آمدن سیل و هجوم دشمن و وقت خشکسالی. کوچ عامل زندگانی‏بخش ایل است. اگر کوچ نکند شیشه عمرش می‏شکند. حرکت ایل از گرمسیر به سردسیر است و بعد از سردسیر به سوی گرمسیر بازمی‏گردد. آب و گیاه و مرغزارهای تازه ایل را به سوی خود می‏کشند و به او وعده ادامه حیات می‏دهند. ایل همان اندازه که به گروه و تعاون گروهی نیاز دارد به اسب و گوسفندان خود نیز نیازمند است. اسب از ابزار حرکت، شکار، و دفع تهاجم است و گوسفند مایه معاش و قالی‏بافی و گبه بافی اوست. ایلات به وقت معین و با آداب خاص به پشم چینی می‏پردازند و آن را تبدیل به منسوج می‏کنند و نیز از شیر میش و بز فرآورده‏هایی مانند ماست، دوغ، کشک، کره و روغن تهیه می‏کنند و مازاد بر نیاز خود را به شهریان یا واسطه‏ها می‏فروشند و ابزار یا منسوجات جدید به‏دست می‏آورند.

ایل در مسیر خود امواج سنگهای تازه بهاری را می‏بیند. در کناری بایستید و کوچ ایل را تماشا کنید. اسب‏و گوسفند و هودج و بره و زن و مرد و پیر و جوان را می‏بینید که با وزن ویژه‏ای سوار و پیاده راه می‏پیمایند. منظره حرکت زن‏ها و دختران و جامه‏های آنها دلپذیرتر است: چهارقدهای بنفش، دامن‏های زنگاری در کنار ارغوان جامه‏های نارنجی رنگ پرپشت در پی هم موج برمی‏دارند. بعد بره‏های سفید تازه رنگ شده می‏بینید در میان علف‏های سبز بهاری و جوانه‏های زرد بلوط. مردان با قامتی استوار سواره و پیاده می‏گذرند و چهره آفتاب سوخته‏شان نشان از عزمی راسخ دارد. همه‏جا رنگهای بدیع موج برمی‏دارد. بوی علف تازه و عطر خاک بکر تیره در هوا پخش شده است. ایل از بلوطزاران کهن می‏گذرد، خیس باران می‏شود و گاهی در شعاع خورشید گرم نیمروز می‏آساید و به راه ادامه می‏دهد. راه طولانی است. باید از کوه‏ها، گردنه‏ها،جنگل‏ها رودهای پرآب گذر کرد. بیماران و مستمندان از پا درمی‏افتند. گرسنگان به فغان آمده‏اند ولی همه در دامن سخاوتمند طبیعت، در گرما و سرما، در آرامش و در خطر زندگانی می‏کنند و فراسوی این زندگانی را نمی‏شناسند. تجربه چهار فصل در خاطره عشایری و در قالی‏ها و چنته‏ها شکل می‏گیرد، نقش و نگارها در دستباف‏ها نقش می‏بندد و گل‏ها روی آنها شعله می‏کشند. ایل در سال چند بهار را می‏بیند. قالی‏ها، چنته‏ها، نقوش دستباف‏ها ما را از امروز به آغازهای تاریخ می‏برد و اشتراک آنها را با نقوش سفال‏های هزاره‏های سوم و چهارم پیش از میلاد یادآوری می‏کند.

روشن است که در زندگانی شبانی، روستایی و عشیره‏ای هم زیبایی‏هایی هست. گردشگرانی که در گذشته به ایران آمدند و از دنیای تکنولوژیک به کوهپایه‏ها و روستاهای ایران رسیدند و بهار اصفهان و شیراز و جنگل‏های سرسبز شمالی و قالی و گبه و جامه‏های دستباف مردم ما را دیدند از دریافت این زیبایی‏ها غافل نمادند. نویسنده فرانسه «کلودانه» در سفر خود به ایران پس از مشاهده دستباف‏های ایرانی نوشت: یکی از قالیچه‏ها، با ظرافت شگرفی بافته شده بود. زمینه‏ای پر با یکی از طرح‏های اصیل ایرانی در حاشیه‏ای به رنگ زرد متمایل به رنگ نارنجی داشت و در مجموع در طرح و نقشه و رنگ‏آمیزی آن چنان استادی به کار رفته بود، که گفتی قالیچه را نه از تار و پود پشم و ابریشم بلکه از امواج نور بافته‏اند.» (گل‏های سرخ اصفهان، ترجمه فضل‏الله جلوه،249، تهران 1370)

در کتاب «جیران» هم می‏خوانیم در دستباف‏ها نگاره‏ها موجودند ولی هر بار به شیوه تازه‏ای به کار برده می‏شوند ماننده واژه‏ها در شعر. فرسوده نمی‏شوند یا اندک فرسوده می‏شوند ولی نگاره‏سازآزادی مطلق ندارد. رنگ دستباف‏ها، رنگ طبیعت است. تضاد رنگهای گیاهی درخشان، شفاف، جشنی از نور و رنگ سرخ شرابی، قرمز سوخته، قرمز رنگ پریده، گل اناری، سبز پرطاووسی، سبز لیمویی، سبز زنگاری، آبی لاجورد، آبی فیروزه‏ای... زرشکی، مشکی، سفید سایه... دستباف عاشقانه و صمیمانه‏بافته شده به یاد عزیزی.

این زندگانی شبانی و ساده ما را با نوعی زیست آشنا می‏کند. ایل است و طبیعت دست نخورده. ایل در حاشیه تمدن بسر می‏برد و دغدغه‏های انسان‏های شهرنشین را ندارد. در هوای پاک نفس می‏کشد. ایلی است و دامان سخاوتمند طبیعت. اوست و رود، کوه، جنگل و مرغزار. اوست و اسب و بره و گوسفند و شیردوشی و قالی و گبه‏بافی و چادر و کوچ. نوعی زندگانی که یادآور عهد کودکی انسان است.

البته زندگانی ایلی جهات و منظره‏های دیگری نیز دارد از جمله روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی با دولت و مردم شهر که برخی از نمودهای آن در کتاب آمده و نیز این وضع و موقعیت ایلی آن جا که از منظره جامعه‏شناسی دیده شده همچون نمونه بارز ستمدیدگی و عدم تأمین اجتماعی ترسیم گشته است. در گذشته، ایلات آسیب‏های فراوانی دیدند و نیز در برخی موارد از ایل رقیب یا از خوانین و دولتیان صدمه بسیار خورند. با این همه آنچه در کتاب با خطوط درشت به نمایش می‏آید نمونه نوعی زن ایلی و چنته‏باف است. جیران زن کوشای ایلی معرف نوعی هستی است.

گرچه هستی بسیط و گفت‏وگو درباره آن مشغله متفکرانی مانند هیدگر است و گرچه هستی و زیست انسان همانطور که جامعه‏شناسان نشان داده‏اند با هم بودن و از این منظره اقتصادی- تاریخی است. با این همه نویسنده نمی‏خواهد همه جهات زیست ایل را به گفت‏وگو بگذارد. چنته و چنته‏باف هم حرفی برای گفتن دارند. مانند بنفشه محجوبی که در کنار راه روییده خودی نشان می‏دهد و می‏گوید از کنار من باشتاب مگذرید، مرا هم ببینید. البته اگر مشغله‏های زندگانی اجتماعی مجال دهد، انسان بویژه انسان هنرمند می‏تواند تا حدودی در مقام نگرنده زیبائی‏های طبیعی نمایان شود و گردوغبار عادت را از دیده بپراکند و چیزها را زنده، شفاف و پرتوافکن ببیند. این گونه نظاره زیبایی را بیشتر درکودکان و هنرمندان می‏بینیم بویژه نزد هنرمندان رومانتیک یا نزد متفکرانی مانند هیدگر. هیدگر باور داشت که تکنیک امروز بر خلاف فن‏آوری باستانی (تخنه یعنی ساختن و فرااآودن و شعربودگی یا پوئسیس)، در شکل قالب‏بندی خود به مجموعه شرایطی ارجاع دارد که می‏توان آن را به عنوان جهان همچون منبع ذخیره(ثابت) تعریف کرد، یعنی جهان آنطور که از نظر تکنولوژی آشکار و گشوده می‏شود، به شیوه معینی هم دریافت می‏شود، یعنی به عنوان منبع انرژی (کارمایه) و نیرویی که می‏شود، تصرف کرد. آشکار شدگی فرانروا در تکنولوژی جدید،نوعی تعرض است، تعرضی که طبیعت را در برابر درخواستی ناخردمندانه قرار می‏دهد. در این حالال طبیعت باید تأمین‏کننده انرژی‏ها باشد تا بتوان آنها را از دل طبیعت بیرون کشید و ذخیره کرد. به این صورت زمین دیگر آن زمین سرسبز وجنگل آن جنگل انبوه و دریا آن دریای نیلگون نیست که خیال آدمی را برمی‏انگیخت و پریان جنگلی و دریایی پرافسون و زیبا را به دیده خیال او می‏آورد. زمین اکنون از نظرگاه فن‏آوری مانند منطقه ذغال‏سنگ و خاک خود را همچون ذخیره‏های سنگ معدن آشکاره می‏کند و به این ترتیب، طبیعت به عنوان امکانی معین برای بهره‏برداری ظهور می‏کند. اما این تنها نوع معینی از انواع نگاه به طبیعت است و کاملا متمایز از نظری است که زمین را همچون مادر می‏بیند و در نتیجه دیگر نمی‏تواند در آن خیش نهد و سینه آن را بشکافد.

راهی که برای این گونه نگرش به طبیعت پیش نهاده می‏شود آن است که به طبیعت در مقام «معبد» بنگریم یا به تعبیر هیدگر به شعر رو کنیم و در روشنگاه بودن (وجود) قرارگیریم. باید نظر به تکنیک را عوض کنیم آن نیز در سویه گسترش دادن و غذا بخشیدن به آشکارشدگی فن‏آوری، غنایی که از فعالیتی مشابه سرچشمه می‏گیرد که به خودی خود کنش‏مند یا شاعرانه است یعنی آدمی باید از راه زنده ساختن بنیادی «تخنه» در مقام هنر، به طبیعت رو کند. گل رز، را امروز در گلخانه می‏پرورند یا با ماده پلاستیک به طور مصنوعی و برای مصرف می‏سازند و این تفاوت دارد با گل رزی که در طبیعت می‏روید و گویا به خودی خود و برای خود هست. به گفته سیله زیوس شاعر:

سرخ گل بی‏چراست. او می‏شکوفد برای اینکه می‏شکوفد!

از این نظرگاه، «هنر» آن آشکارشدگی بشمار می‏آید که فرا- می‏آورد و حضور می‏یابد و به همین دلیل به ساحت «پوئسیس» تعلق دارد و بدین‏گونه است که شاعرانه می‏زید آدمی بر این کره خاک.

کار و تلاش جیران و دستباف او ما را به این نظرگاه نزدیک می‏سازد. او در زمان بافتن چنته شاعر است و احساس آزادی و خشنودی و سبکبالی می‏کند. در برابر زیبایی رنگها قرار می‏گیرد با رنگ و وزن و هماهنگی رنگ همدم می‏شود و آرزوهایش را در چنته و رنگها و نقش‏های آن مجسم می‏کند. روح و هستی خود را در دستباف خود به نمایش می‏گذارد. چنته می‏بافد تا سهراب او را بیشتر دوست بدارد. در قشلاق در اقامتگاه زمستانی ایل بهترین فرصت برای جیران پیدا می‏شود. بافتن چنته بی‏بی‏باف برای به شگفتی درآوردن سهراب. باران می‏بارد، سبزه‏ها و شقایق‏ها می‏رویند. پستان بزها و میش‏ها پرشیر شده است. آوای شادی ایل در دشت و صحرا می‏پیچد. جیران به رغم مرگ پدر و بیماری مادر، از شادی بی‏نصیب نیست. از دوره دختری خود، خاطره‏های زیادی دارد. به یاد می‏آورد نخستین بار که سهراب دستش را گرفت و در آغوشش کشید نفسش بند آمد. اکنون پای‏بند وظیفه‏ها و مهر و دلبستگی به شوی خویش است. سهراب مردی است واقعی و تکیه‏گاه اوست. در غیاب او ترانه می‏خواند، قالی و چنته می‏بافد و کودکان را درآغوش پرمهر خود می‏پرورد.

زندگانی شهری جدید البته دیگر مجالی برای درک زیبایی‏های طبیعی فراهم نمی‏آورد یا کمتر فراهم می‏آورد. اما کسانی که فرصتی می‏یابند به نقاط دور افتاده یا به ایلات یا به قبیله‏های ابتدایی بروند، با شگفتی‏های باستانی یا طبیعی رویاروی می‏شوند. اینان البته دیگر نمی‏توانند با این قسم زندگانی سرکنند و دیر یا زود به شهر خود باز می‏گردند اما خاطره دیدار آن زیبایی‏ها را با خود به شهر می‏آورند. این مجال را هم البته خود تمدن جدید فراهم می‏آورد چرا که سفر به نقاط دورافتاده جز با وسایل امروزینه ممکن نمی‏شود. دفتر خاطرات گردشگران نقاط دورافتاده پر از این شگفتی‏هاست چنانکه همین شگفتی‏ها و زیبایی‏های طبیعی ایران را در خاطره‏های کنتسی سوئدی هم می‏بینیم. او در سفر به کوهپایه‏های بختیاری طبیعت را این طور می‏بیند: «صحرا در دامنه کوه‏های بلند و اغلب سفید مانده با برف غرق شکوفه‏ها و گل‏های صحرایی بود. بوته‏های خار تیز بر ساقه‏های کوتاه انباشته رویهم، سرهای خود را از زمین بلند کرده بودند و مثل فانوس دریایی گردسوز در میان انبوهی از شن می‏درخشیدند. گل‏های لاله سرخ، سنبل‏های بنفش و نرگس‏های سفید، خود را مانند فرش پرنقش و نگاری تا حد امکان بر زمین اطراف گسترده بودند. پرنده‏های قهوه‏ای و آبی و فیروزه‏ای از روی تپه‏های تیز و خاردار به پرواز درمی‏آمدند و به دنبال حرکت بال این پرنده‏های ریز و ظریف رایحه مطبوع و تازه خارهای دارای گل آبی ریز و قشنگ در هوا پراکنده می‏شد. (سفری به دور ایران. کنتس مادفن روزن، ترجمه علی محمد عبادی، 326، تهران (1369) مرد ایل پس از کار روزانه سخت در دشت، در چادر بزرگ یا در سیاه چادرها روی گبه و گلیم و در جوار اسب و گوسفند و زن و بچه‏اش به خواب می‏رود، آسمان پرستاره را می‏بیند زمانی که بیدار است و تفنگ و زد و خورد و خیلی چیزهای دیگر را نظاره می‏کند وقتی که خواب است. او البته شکوه کوهها و گستردگی دشت‏ها و خروش رودها را هم احساس می‏کند اما در محیطی که بسر می‏برد، به ادراک تازه نمی‏رسد. برای او هر چیز یکنواخت و همیشه همان است.

ء

جیران با شیوه زیست و دستباف خود چه می‏گوید و چه دارد تا بگوید؟ من گمان می‏کنم این دختر ایلی که از فاصله‏ای هزاران ساله با دنیای مدرن حرف می‏زند، نشان از چیزی دارد که غالبا ما از آن غفلت داریم و آن این است که زندگانی هدیه‏ای است و در هر شرایطی باید آن را پاس داشت. جیران در محیط خود بخت خود را می‏آزماید، کار می‏کند؛ خیلی امکان‏ها را ندارد ولی چون از آنها بی‏خبر است، نگرانی آن چنانی هم ندارد. ما به یمن تاریخ و تمدن امکان‏های بسیاری در اختیار داریم و شده است که از این امکان‏ها بهره نگرفته‏ایم. اگر جیران در آن محیط بسته است که توان و امکان‏های خود را واقعیت می‏دهد، ما که در محیطی گشوده بسر می‏بریم، چرا نتوانیم؟